

## درس چهارصد و چهل و دوم

### اختلاف موضوع قضایای سالبه و قضایای موجبیه با همدیگر (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

على أن الفرق لا يجرى إلا في الشخصيات و الطبيعيات لإشتمال المحصورات على عقد وضع  
إيجابي هو اتصاف ذات الموضوع بالعنوان بالفعل فإن قولنا كل ج ب ليس معناه الجيم الكلي و إلا  
لكانت طبيعية أو كلبية أو كلة و هو ظاهر بل معناه كل ما يوصف ب «ج» ذهنياً أو عينياً دائماً أو غير  
دائم محيئاً به أو لا فهو ب.<sup>۱</sup>

همان طوری که گفتیم اگر فرقی قرار باشد بین قضایای سالبه باشد در موجبیه این فرق در قضایای شخصییه و در قضایای طبیعییه هست؛ در قضایای شخصییه که فایده‌ای ندارد و آن در قضایای طبیعییه هم که خیلی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. زیرا محصورات مشتمل هستند بر عقد وضع ایجابی که عبارت از این است که ذات موضوع متصف به عنوان بشود بالفعل که این بنا بر رأی بوعلی است بر خلاف رأی فارابی که ایشان می‌فرمایند: مثلاً در كل انسان حيوان، كل شيء يمكن أن يكون إنساناً فهو حيوان. در اینجا حق با بوعلی است و نظرش این است که كل شيء يوصف بالإنسانية بالفعل و هو حيوان إنما بالضرورة أو كذا پس در عقد الوضع قضیه ما آن اتصاف ذات موضوع به خودش به عنوان خودش فعلی است، نه اتصاف امکانی مانند رأی جناب فارابی.

### تعریف کلی عقلی

فإن قولنا كل ج ب ليس معناه الجيم الكلي و إلا لكانت طبيعية أو كلبية أو كلة و هو ظاهر بل معناه  
كل ما يوصف ب «ج» ذهنياً أو عينياً دائماً أو غير دائم محيئاً به أو لا فهو ب.

همان طوری که آن روز عرض کردیم معنای کل جیم ب، جیم کلی نیست و الاً این قضیه، قضیه طبیعی بود. منظور ماهیت جیم نیست بلکه منظور افراد خارجی جیم است. قضیه یا طبیعی است یا قضیه کلی است مانند کلی عقلی که کلی عقلی به آن قضایایی می‌گویند که به عنوان کل رفته روی قضیه طبیعی به عنوان کلیت خودش، نه به عنوان فرد خارجی مانند كل انسان حبر؛ یعنی کل ماهیه انسان او كل انسان نوع که آن طبیعت خود آن ماهیت متصف به عنوان کلیت است مانند این است که می‌گوییم: الناطق صورة فصل أو مثلاً الإنسان نوع، الحيوان جنس که از این به کلی عقلی تعبیر آورده می‌شود که در آن جنبه کلیت و اجتماع است.

أو كلة... یعنی کل مجموعی، کل جیم ب؛ یعنی کل افراد انسان بما هو كلي و مجموع که این هم هیچ

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۳.

ارتباطی به قضایا ندارد یعنی به قضایای ما کل مجموعی در اینجا فایده ندارد بلکه آنچه که در اینجا هست مفاد این قضیه هست که **كُلُّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ جِيمٌ بِالْفِعْلِ فَهُوَ بِالْفِعْلِ** این معنای قضیه موجب ماست بنابراین نقیض اینکه سالبه است آن هم به همین معنا خواهد بود.

**بَلْ مَعْنَاهُ كَلُّ مَا يُوَصَّفُ بِ ج ...** در ذهن یا در عین یا دائماً یا غیر دائم، یا محیث است یعنی حیثیت به دوام در آن آمده است یا نه محیث به دوام نیست ولی در خودش دوام هست **فَهُوَ بِهِ**.

## قضیه موجب به حسب موضوع اخص از سالبه

### عدم فرق از نقطه نظر وجود خارجی بین قضیه موجب و قضیه سالبه

بنابراین در اینجا ما متوجه این تذکره و نکته ایشان شدیم که موجب به حسب موضوع اخص از سالبه است در صورتی که اینها در عالم خارج مساوی هستند اما در عین حال اخص از این نقطه نظر است که آن عدم اعتناء به موضوع واقعی که در سالبه هست آن عدم اعتناء در موجب نیست. پس در قضیه موجب اعتناء به وجود موضوع است **إِمَّا خَارِجاً وَّ إِمَّا ذَهْناً** اما در قضیه سالبه اعتناء به وجود موضوع نیست، گرچه بین موضوع موجب و موضوع سالبه هر دو از نقطه نظر مصداق و مفهوم یکی است؛ یعنی از نقطه نظر وجود خارجی و از نقطه نظر آن یکی است. ما قضایای سالبه ای داریم به انتفاء موضوع خارجی و قضایای موجب ای داریم به انتفاء موضوع خارجی که اصلاً موضوع ندارد. مثل شریک الباری که در خارج وجود ندارد. قضیه **شَرِيكُ الْبَارِي مَمْتَنِعٌ** در خارج وجود ندارد یا **الْمَتَنَاقِضِينَ مَحَالٌّ** متناقضین در خارج وجود ندارد در حالی که قضیه هم موجب است. پس از نقطه نظر وجود خارجی بین قضیه موجب و قضیه سالبه فرقی نیست. از نقطه نظر ذهنی هم قضیه موجب وجود ذهنی می خواهد و هم قضیه سالبه می خواهد. پس اینکه می گویند: موضوع قضیه موجب اخص است این موضوع به چه چیزی برمی گردد؟! فقط به این معنا برمی گردد که در قضیه موجب ما متکلم لحاظ وجود موضوع را می کند حتی در مورد شریک الباری متکلم لحاظ شریک الباری خارجی را می کند و بعد حکم امتناع را بر آن می آورد ولی در قضیه سالبه این طور نیست؛ ما در قضیه سالبه ممکن است که حتی لحاظ عدم او را بکنیم. وقتی که می گوئیم: **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ** می توانیم دو نوع بگوئیم؛ یک وقت می گوئیم: **زَيْدٌ الْمَوْجُودُ لَيْسَ بِقَائِمٍ** در اینجا در قضیه سالبه ما لحاظ وجود خارجی موضوع شده است با انتفاء محمول! یک وقت می توانیم بگوئیم: **لَيْسَ زَيْدٌ حَتَّى يَكُونَ بِقَائِمٍ** اصلاً زیدی نیست تا اینکه قائم باشد. در اینجا لحاظ عدم وجود موضوع خارجی است ولی در عین حال هر دو وجود ذهنی دارند پس از نقطه نظر مصداق تفاوتی نیست فقط از نقطه نظر لحاظ و اعتبار است که موضوع قضیه موجب اخص از قضیه سالبه خواهد بود. این بحث تمام شد.

**إِعْضَالَاتٌ وَّ اِنْحِلَالَاتٌ:**

## و مِنَ التَّشْكِيكَاتِ الْوَاقِعَةِ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ.

در اینجا مرحوم آخوند به مسائلی که بر این مبانی وارد می‌شود حتی بعضی از مواردی که از ناحیه متکلمین وارد شده می‌پردازند. اول مطلبی که به آن می‌پردازند این است که در قضیه سالبه معدوله المحمول که اعم از موجبه محصله است یا بعضی‌ها می‌گفتند که موجبه محصله بگویید. آن زمانی که منطق اشارات می‌خواندیم، استادی داشتیم می‌گفت: چرا محصله می‌گویید؟ محصله بگویید یعنی خودش معنای خودش را تحصیل می‌کند. البته هر دو درست است؛ چه بگوییم قضیه محصله یا سالبه محصله یعنی معنایش را تحصیل می‌کنند خودش مکون معنایش است یا محصله یعنی معنایش تحصیل می‌شود، تفاوتی از این نقطه نظر ندارد. در سالبه معدوله المحمول این اعم از موجبه محصله است مثل **لَيْسَ زَيْدٌ بِأَعْمَى**؛ زید اعمی نیست. این سالبه است ولی سالبه معدوله المحمول است خب در اینجا که قضیه سالبه است مقصود نفی عمی از زید است. در نفی عمی از زید همان‌طور که گفتیم دو وجه در اینجا متصور است؛ یک وقت **لَيْسَ زَيْدٌ بِأَعْمَى** به این معنا که زید هست و اعمی نیست یک وقت می‌گوییم که زید نیست یعنی آن اعمی زید نیست یعنی زید وجود خارجی ندارد تا اینکه اعمی باشد یا بینا باشد. روی این جهت در قضیه موجبه محصله وقتی که می‌گوییم: اعم است، آن وقت با قضایای ذهنیه موجبه محصله این دو در تعارض می‌شوند؛ یعنی نقیض قضیه موجبه، قضیه سالبه جزئیه می‌شود. نقیض قضیه، سلب جزئی است دیگر چون با سلب جزئی نقیض محقق است و لازم نیست که نقیض موجبه، سلب کلی باشد.

بنابراین طبق فرمایش مرحوم آخوند که قضیه موجبه ما فقط به اعتبار، اخص است اگر این مسئله صحیح باشد یعنی هم موضوع قضیه موجبه معدوله ما و هم قضیه سالبه هر دو وجود ذهنی داشته باشند، بنابراین اخص بودن موجبه در اینجا منتفی خواهد شد. زیرا شما هیچ وقت قضیه حملیه‌ای پیدا نخواهید کرد که وجود موضوع برای آن قضیه سالبه اخص باشد در صورتی که هر دو اینها وجود خارجی داشته باشند. و به تبع این مسائل آنچه را که در منطق تابه حال گفته شد که در صورتی که در قضیه حملیه ما اگر آن کلی باشد، نقیضش اخص خواهد بود، منتفی خواهد شد. فرض کنید **الإنسانُ حیوانٌ** در این قضیه انسان اخص از حیوان است و حیوان جنبه اعم دارد، حالا اگر شما این را تبدیل به نقیض کردید، نقیض ما برعکس می‌شود یعنی آن که محمول هست اخص می‌شود و آن که موضوع هست اعم می‌شود یعنی **كُلُّ لَا إِنْسَانٍ لَا حَيَوَانَ** آن وقت **كُلُّ لَا إِنْسَانٍ لَا حَيَوَانَ** اعم می‌شود اما اگر حالا محمول شد و گفتیم: **كُلُّ لَا حَيَوَانَ لَا إِنْسَانٍ** دیگر این طور نمی‌توانیم بگوییم، اخص می‌شود؛ یعنی در قضیه موجبه ما در صورتی که موضوع اخص از محمول باشد، در نقیضش مسئله عکس خواهد شد ولی با این تعریفی که کردیم به این مسئله ایراد وارد می‌شود. قضایایی در اینجا برای شما می‌شماریم مثل **بعضُ لا جوهر بلا حیوان** در آنجا می‌بینیم این مسئله صدق پیدا نمی‌کند وقتی در آنجا صدق پیدا نکرد این قانون منطقی که نقیض مفهوم اعم و اخص برعکس خود مفهوم اعم و اخص می‌باشد آن

قانون منطقی هم از بین می‌رود. وقتی آن قانون منطقی از بین رفت مبانی فلسفی که مترتب بر قوانین منطقی است هم از بین می‌رود. در اینجا مرحوم آخوند از این مشکلات تعبیر به موانع راه سالک إلى الله کرده‌اند که این تشکیکات موجب می‌شود که پایه فلسفه نسبت به این قضیه از بین برود. البته مسئله بسیار روشن است و اصلاً جای صحبت ندارد. در جلسه بعد جواب این مسئله و اشکالات مرحوم آخوند گفته می‌شود. حالا تا اینجا این چند سطر را بخوانیم که دیگر نیاز به این چند سطر نداشته باشیم تا به حل اشکال و حل این مسئله برسیم.

### إِعْضَالَاتٌ وَ انْحِلَالَاتٌ:

وَمِنَ التَّشْكِيكَاتِ الْوَاقِعَةِ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ.

الَّتِي رَبَّمَا تَزَاحِمُ السَّائِرَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي سِيرِهِ وَ تَعَوُّقَهُ عَنِ السُّلُوكِ إِلَيْهِ تَعَالَى أَنَّ السَّالِبَةَ الْمَعْدُولَةَ الْمَحْمُولَ أَعْمٌ مِنَ الْمَوْجِبَةِ الْمَحْصَلَةِ لِصِدْقِهَا بِانْتِفَاءِ الْمَوْضُوعِ بِخِلَافِ الْمَوْجِبَةِ.<sup>۱</sup>

[مشکلات و حل‌ها. از تشکیکاتی که در این موضع از قضیه موجب محصله واقع می‌شود که ممکن است باعث تزاخم سائر به سوی خدای متعال در سیرش شود و او را از سلوک به سوی خدای متعال باز دارد این است] که سالبه معدوله المحمول اعم از موجب محصله است. خب این مسئله روشن است. **لِصِدْقِهَا بِانْتِفَاءِ الْمَوْضُوعِ ...** چون سالبه معدوله المحمول صادق است به انتفاء موضوع، به خلاف موجب محصله. یک وقت می‌گوییم: **زَيْدٌ أَعْمَى** این زید باید موجود باشد. یک وقت می‌گوییم: **لَيْسَ زَيْدٌ بِأَعْمَى** اینجا دو نحو است: **إِمَّا أَنْ يَكُونَ زَيْدٌ مَوْجُودٌ فَهُوَ لَيْسَ بِأَعْمَى وَ هُوَ بَصِيرٌ، أَوْ لَيْسَ زَيْدٌ مَوْجُودٌ فَهُوَ لَيْسَ بِأَعْمَى** یعنی برگشت عدم عمی به عدم وجود زید است و به وجود زید کار ندارد.

وَقَدْ يَكُونُ نَقِيضُ الْمَفْهُومِ مِمَّا لَا يَصْدَقُ عَلَى شَيْءٍ مَا بِحَسَبِ الْوَاقِعِ كَاللَّاشِئِ وَ اللَّامْعَلُومِ وَ اللَّامْمَكِنِ الْعَامِ وَ سَائِرِ نَقَائِضِ الْمَفْهُومَاتِ الشَّامِلَةِ

[و گاهی اوقات نقیض مفهوم] از آن چیزهایی است که بر شیء به حسب واقع صدق نمی‌کند مثل لا شیء که لا شیء نقیض شیء است. لا شیء یعنی اصلاً چیزی که در خارج وجود ندارد. اصلاً مصداقی در خارج وجود ندارد مثل لا معلوم که یعنی چیزی که در خارج مصداق ندارد یا مانند لا ممکن عام. ممکن عام آن چیزی است که سلب ضرورت از جانب مخالف کند حالا لا ممکن عام اصلاً یعنی چیزی که سلب ضرورت از جانب مخالف نمی‌کند یعنی چیزی که در خارج وجود ندارد، این غیر از ممکن خاص است.

و سَائِرِ نَقَائِضِ الْمَفْهُومَاتِ... و سایر نقائض مفهوماتی که جنبه شمول دارد مانند لا مفهوم لا شیء لا معلوم لا موجود خود موجود یعنی چیزی که هست، آن وقت نقیضش طبعاً یعنی چیزی که در خارج مصداق ندارد.

فَلَا يَنْتَظَمُ الْأَحْكَامُ الْمِيزَانِيَّةُ لِصِدْقِ سَلْبِ نَقِيضِ الْأَخْصِ عَمَّا يُفْرَضُ صِدْقُ نَقِيضِ الْأَعْمِ عَلَيْهِ إِذَا كَانَ مَعْدُومًا.

<sup>۱</sup>. همان.

در این صورت دیگر احکام منطبق در اینجا جور در نمی آید. چرا؟ زیرا سلب نقیضِ اخص صدق می کند - ایشان در لا جوهر و لا حیوان مثال می زند - از آن موردی که فرض می شود نقیضِ اعم را از آن بتوانید شما سلب کنید در صورتی که معدوم باشد؛ یعنی اگر خود آن اعم از آن باشد در این صورت صدق نقیضِ اخص از او شد؛ یعنی اگر آن موضوع ما معدوم باشد یعنی بحث را روی موضوع خارجی نمی بریم بلکه روی آن جنبهٔ عدمی آن می بریم.

فَيَلْزَمُ صَدَقُ قَوْلِنَا لَيْسَ بَعْضُ اللَّاجُوهِرِ بِلَا حَيْوَانٍ بِإِنْتِفَاءِ ذَلِكَ الْبَعْضِ.

[لازم می آید درستی گفتار ما که] بعضی از لا جوهر، صدق می کند که لا حیوان نیستند. اینکه می گوئیم:

لَيْسَ بَعْضُ اللَّاجُوهِرِ بِلَا حَيْوَانٍ يَكُ وَاقِعًا لِبَعْضِ اللَّاجُوهِرِ مَوْجُودٍ بِلَا حَيْوَانٍ، بعضی از لا جوهر لا حیوان هستند. این درست است مثل مجردات و مبدعات و عقول که اینها لا جوهر هستند ولیکن [لا حیوان نیستند] یا مثل واجب الوجود! اما اگر فرض کنید آن موضوع معدوم بود وقتی می گوئیم: لَيْسَ بَعْضُ اللَّاجُوهِرِ بِلَا حَيْوَانٍ بعضی از لا جوهری که جنبهٔ معدومی دارد مانند شریک الباری یا المفهومُ المعدوم یا مانند چیزی که جنبهٔ عدمی دارد؛ یک مفهوم ذهنی عدمی. چون ما گفتیم: در قضیهٔ سالبه ممکن است که متکلم لحاظ عدم موضوع را بکند و آن را موضوع قرار بدهد؛ یعنی زید معدوم را موضوع برای لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ قرار بدهد؛ زیدی که معدوم است لَيْسَ بِقَائِمٍ.

بنابراین در این قضیهٔ لَيْسَ بَعْضُ اللَّاجُوهِرِ بِلَا حَيْوَانٍ ما می توانیم بگوئیم که یک امر عدمی، بعضی لا جوهر ممکن است امر وجودی باشد مثل واجب الوجود، ممکن است امر عدمی باشد، امر عدمی هم به اعتبار متکلم می شود موضوع باشد. بعضی اللاجوهر معلوم و بعضی اللاجوهر لا موجود و بعضی اللاجوهر غیر موجود فی الخارج لَيْسَ بِلَا حَيْوَانٍ خبر روی این حساب این قضیهٔ اخص شدن و اعم شدن طرفین قضیهٔ موجبهٔ ما در نقیض از بین می رود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ